



بازرسی شد
۸۷ - ۶

بازدید شد
۱۳۸۲



| | |
|----------------|-------------------------|
| شماره ثبت کتاب | ۷۷۸۱۵ |
| موضوع | کتابخانه مجلس شورای ملی |
| مؤلف | کتابخانه طبرستان |
| شماره قفسه | ۳۷۵۵۹ |

نظری - فهرست شده
۲۲۰۹

بازرسی شد
۸۷ - ۶

بازدید شد
۱۳۸۲



| | |
|----------------|-------------------------|
| شماره ثبت کتاب | ۷۷۸۱۵ |
| موضوع | کتابخانه مجلس شورای ملی |
| مؤلف | کتابخانه طبرستان |
| شماره قفسه | ۳۷۵۵۹ |

نظری - فهرست شده
۲۲۰۹

و بسم الله الرحمن الرحيم
فی حق راجع فی حق فلا بد
علی تقدیر ان یقبل العقیقه
عن نوایس منک رشیان
از موج حب ان را قبل
ویر و علی ان لفظ را بکن
کس که باشد نوح کشی
الرفعه و الشرف و یحزان
منعق بلع کشف الدجی
والحاصل جمع حصه و منی
الجب و روفی علیه من غیر
اما علی مذنب الکفره فانهم
السع فایک و الا یام من عجب
کار بریشان روزگار و دست
جل و علی برادر و مضارع
خدای تو بر و نظر کن
تولد کار را که نه باز
گوید یا ملائیکه
اصل مکمل

مجموعه

و بسم الله الرحمن الرحيم
و الحیا و القبر و النحر
سبب ان یقبل العقیقه
بل سبب که و روی
نعت ما نعت و قد استحیت
فی هذا الخبر سبب ان من ذنب
بر آورده که از سبب
کرم من قبل و امر من ویدن
یعنی کرم و لطف خداوند
که عبادت است بقیه عبادت
حق فکمل و الضیق الحق
علیه جانش یعنی زیور
ای معوضه علی قسطن
سبب که ما عبادنا که حق
بن سبب اعتصام الدوی
ما عفاک حق معرکه
چه گویند یا زبانی
تو اقواله و چه و لم یستوف
یعنی یا یقول قولاً
و بسم الله الرحمن الرحيم

مستوفی یعنی بقیه عبادت

و بسم الله الرحمن الرحيم
و الحیا و القبر و النحر
سبب ان یقبل العقیقه
بل سبب که و روی
نعت ما نعت و قد استحیت
فی هذا الخبر سبب ان من ذنب
بر آورده که از سبب
کرم من قبل و امر من ویدن
یعنی کرم و لطف خداوند
که عبادت است بقیه عبادت
حق فکمل و الضیق الحق
علیه جانش یعنی زیور
ای معوضه علی قسطن
سبب که ما عبادنا که حق
بن سبب اعتصام الدوی
ما عفاک حق معرکه
چه گویند یا زبانی
تو اقواله و چه و لم یستوف
یعنی یا یقول قولاً
و بسم الله الرحمن الرحيم

مجموعه

و بسم الله الرحمن الرحيم
و الحیا و القبر و النحر
سبب ان یقبل العقیقه
بل سبب که و روی
نعت ما نعت و قد استحیت
فی هذا الخبر سبب ان من ذنب
بر آورده که از سبب
کرم من قبل و امر من ویدن
یعنی کرم و لطف خداوند
که عبادت است بقیه عبادت
حق فکمل و الضیق الحق
علیه جانش یعنی زیور
ای معوضه علی قسطن
سبب که ما عبادنا که حق
بن سبب اعتصام الدوی
ما عفاک حق معرکه
چه گویند یا زبانی
تو اقواله و چه و لم یستوف
یعنی یا یقول قولاً
و بسم الله الرحمن الرحيم

مستوفی یعنی بقیه عبادت

مجلسی که در آن روز فیض الهی انوار شد
در آن مجلس که در آن روز فیض الهی انوار شد

[illegible][illegible]

قال في التوضيح لثمة مستعدي القربى انما رضى ابي جني جان بدو و عهدا دل
 ديم جهان بغير ابداء ان رضى منس الجملد و اعدا قش و سكي جني
 و در ايام سلطان عادل انما ابو جني رضى كذا و قش كفن الخطا ليس من
 چرا كذا كسب بل صحت كذا و دور و اشيخ في بعض رب الله اعلم انما كسبون
 منده الكتاب روى ان بعض الامراء قد رضى على ان يكون مسمى طرد
 مامن ممالك قش الشيخ سدى في بعض من ملك الممالك و دفعه ثم ان الى بكر كسبون
 فقهر عدو و فعاد الشيخ ايضا فاشته هذه الالابات المكونه انما **تقصه** انما
 را علم از اسيد باهه معني نقش و الخنة و هريش تابرش بود جو را مثل تو
 اى سايد انما كسبون عرفه انى ان رضى و دفعه و في بعض النسخ
 جرتوى بكر الواد لاجل باه الودة اهر و كسبون نشان نه در ميسطه كسبون
 يعنى در وى زمين ماند استان و ت مامن در صارت ياس اى
 رعيت خايطها را كان و نود و شكر ميتا و بر ما يعنى بر مايت ضر و بر
 خداي جهان انسرين است خايط على عوض يارب ز باهت نه كذا اى
 ادقظ خاك يارس خيما كسبون خاك را و نود و نفع الواد و باه باه يعنى
 باه و افاقه را باه بود و اواراد بهار قى پدين العنصرين **رسم** **الامساك**
 كسبون تا ممل ايام كشته ميكردم و خيما كسبون نفعات و اوقات و بعضى القضا
 كرده تا ممل بهار دم و سلك سركه دل و قيل نه اعظم من سركه يعنى
 الخيرة الصغيرة القوية و باه كسبون آيد و به وى ستم و اير **مشرى**
 بهار دم العزم و روى كسبون انما كسبون مسمى ماضى مسمى بكون

منابر حال خود میگویم

والله

تیسرا جہل

الحمد لله رب العالمين

المسألة

ربيع الحوم

وَمِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ
مَنْ سَمِعَ مِنْ إِبْرَاهِيمَ

بعض الیم و سکون اللام ای قسم
ایل المملکه و بکره المملکه
الخاص فتح الیم و کسر
اللام ص

120

قصیدہ ۲

شاهد می فرستم و در کتب
و لبر صاحب

في آية في

مکرمہ و راجہ

33.

اساسی چنین است و بر وجه مذکور در کتب ادیبی بی فایده و موزون
و حسن و چگونگی هر بیان باشد و دست می پرسند که هر قسمی
اشیا بکرات القی و ابداع و ایاد و بی نهایت گفت و راست و دولت
و آدم ملک محکم آن را راضی می شود الا بذوال نعمت من تولد و دولت
و اقبال خداوندی با و معنی ذوال آباد دعای ملک است توانم آنکه
نیازم اندرون کسی خود را بچشم خود خود بر رخ داشت ای در بخت
و ابداع صله گمان به برتری برسی ای خود و گین بخت که در بخت
شیران راست بمعنی رستن از ابرو یعنی خلاص شدن **قوله** خود
بختان قیل خود بیام معنی الشتر و شتر بخت و صد تکریم مثل بخت
بارز و خود را **قوله** شیران را زوال نعمت و جاد و گزیند برود
یعنی در روز بحریم احوال چشم شده و اصل شتر بند و هو احوال
شتر اوقات را بعضی بر توانا را که سعادت مثل بعضی احوال
جایه آید گمانی که چندی را دست خا و هر چه در چشم من که در دست
سیاه یعنی اگر کسی خا بر چشم بندد نورش را بهتر است
از سیاه شدن آفتاب راست خا سیاه نورش را خا سیاه
بسیار معنی **قوله** سیاهی را از لعل و حکایت کنند که دست سلطان
و قعدی بال رعیت در آورده بود و در روایت نفع القدره المقصوده و
تشریح و این علی بن زین رعیت بمعنی رعایان آنکه او دیده او را
گذاشتند و الصفاح را عا ذکر کرده یعنی ابتدا کرد خلق از مکه دیدنش

ان ملک الانذاک یعنی ملک التمسع الذی یستقی بالملک الاناطلس علی
چو التمسع بالعرش المجید فی سائر الشیخ و تحت ملک الشیخات و هر یکی اسمی
نوست میان آنکه ایش در بابا و در میان بعضی سینه با
آنک و در چشم کرد **در کات** هر طریق وار و در این ملک نورال
را گفتند از دوران در راه خط ویدی که کند و نمودی گفت خطی
مستقیم مکرم و لیکن دیدیم صاحب من در دل انسان بی گناست و کند عبادت
من اعمد و می بداند ترسدیم از من که نود و نوبست ای من خوف الصمیم کردن
تصدیج کن من کند من قول صلا را که درستی می عمت به نکرند اند
از آن که نور رسد بر من امیر ترسدین ای عظیم کرد با جواد صمد یعنی که بعد
مرد که جو ادا باشد برای جنگ یعنی چون غایب باشد بر و احب
و قبل قوله بعد و تلوه برای جنگ یعنی و کر با مردی جو ادا باشد
صد برای جنگ یعنی که چون کز به ظاهر شود و را در ای طریق و یقین
یک کمال چشم ملک از آن با ریای راعی زید یعنی از آن کس
من زنده و زاری می چو پان که زنده سرکش را که بعد از جنگ مضارع من
کوفتن با کاف العربی که **در کات** یکی از قول سکون الکاف
رخیزد و در حالت پیروی و امید از زنده کانی قطع کرد که ما که سواکی
ای ناس و اصد از دود و دیر و دیر است او و کرد و گفتان طیار ابد و دولت
خدا و ندی کشایم و دشمنان را بر سر شدند و سپاه و رعیت از طرف
جنگی یعنی با سرزمین قطع فرمان شدند چون کلام را بر شینه نفسی چنین

نزدیغ
قورقورینه

مرد و برادر و دوست این مرده با مادر انار استی مرا نیست بلکه دشمنان مرا
 دوستی دارم این محبت را دین احمد بر سرش یعنی تمام شد در حق
 یعنی جیب عمر که که در دلازه در حق از ایدی می حاصل واقع
 فی الفرح احمد بر سر بدلی ضایده زان احمد
 که عمر گذشت با ایدی کوس محبت محبت با کاف فی الفری فیها
 دست اجل ای در چشم و این بعد اندوا سرخ شد ای محبت
 دست بالا ضاف و بچه و با و احمد واقع بلکه که بخت بد بر من افتاد و مرده
 نقد فی افتاد که محار و در بعضی هم الفزونی فی من لوزن و احمد
 که از اید و کوس الفزونی علی ان بعضی غنود و قوله دشمن کام سکون
 الفزونی و الکاف العرمه بعضی کام دشمن یعنی الموت فاعل و افتاد
 و در الفطر قوله کل من و اب فایده و فی بعض نسخه بر من افتاد و دشمن
 با ضاف و البیاضه الفری و دشمنان که در احمد روزگارم شد
 یعنی بر سر بنیاد و ای من احمد در دستم که شد
 سالی بر با من بر سر احمد علی راس برده محبت و در
 جامع و مشتق کاتی الدال و ایمن فی المشهور قصه ارض الشام کلن صحبه
 بعض نسخه الفتحه جمله احسن فی بعض حاشی المطلق مشتق کبر الدال
 و فی الفتحه قال انبکی سبی بد ما شاق من مرده و این گفتن فایده هر که
 بنیاد و فسیل بنیاد تمام ابراهیم الخلیل عرم که در جیب و هدیه افروزی
 گفته فی حرم من انوار کان اسم و مشتق فسمها به احمد که

از ملک عرب که بی ارضانی شهزاده افتاد زمارت آمد و از کمر و دوغ
و حاجت خواست در پیش پادشاه بی بندگی ناک و بد و امان
اصد و آمان بدالکف که عیسی زنده حاجت برسد تا سه یا قبل یا دشکان
لبان که عیسی خسته شود استقامت زبرد که شش تان ظلمت روی
بن کرد و گفت از اینجا که هست در ایشان است عیسی که از درون
دل و جان و صدق و صفا ایشان ظاهر می شود او بعد از همه از حق
که از دشمن صعب اندیش که از دشمنان که لیکن آتش بعضی عیسی خاک
و دها مثل قوالم بخون ناک و لیون یک و سوز ناک و غیره که کفتم
بر عیسی صعب و رحمت که تا از دشمن نوی رحمت عیسی
یا زوان حق باز و بعضی عهد توان و قوت سرودت قبل از او است
الاصحاب خطات بخیر می کند و آن ملک بعضی ملک
عاب من ترسد و اگر با او دهان نه بخندد و لغز از آن که میزدن
و دیدن دل که عیسی بدید و دوست و انتقاد می کند و دوستی
هرگاه که می گشت با ایثار اصد و کمرانک از عیسی که عیسی
افشاندن در چشم یک دوات و باغ بهبود و حجت عیسی که گزیده
و باطل کرد و من استیل و در الح و در ده الحال و خیال باطل است
بر کوشش بنی بر او قل بخیر ضم الیاد و کمران و الیاد
الکمران غلای اقصاف اتواشین آرواد و خلق بد که از تو می گویی
قدمی لعل و دان الامر من دوست عیسی اعلم روز وادی ای

انکہ اس قدر

زادی علی ان یکن ایام المصدرة و قبل ایام فی دای لافا ده چو
 یدم العدل است **بنی آدم اعصای علیکم** که در حدیث
 اصل فقط ای الخلقه الجلیله نیکو بود هر حدیث که تحت من نظره اوم
 شی عم جو عصبی بدو او در روزگار ویک عصبی را نماند
 انی بین قرار تو که تحت و کمان فی عی باب الخطاب نشاید که ماست
 کندادی **در و بی مستجاب** اندوه در دیار و بیاد مستجاب
 یوست ای ابن یوسف و هذا شیء من جمیع و سبک کلین که قرال انام
 ان فی قران از ان قدر اراج الله که ناکه المسلمین علیه الخراج بن یوسف
 الصغیر **سخت صعب** قالوا کان من متعبه عینیا فصحا مقرا با عینیا سکا که دیار
 و کان عاملایع الملک بن مردان و فی الخراج ستمین ثم العراق فی قران
 عشرین سنة و کان الخراج بحجره نفسه ان اگر نداء سکا الله و فصل
 الخراج و خطب یدم فقال فی انما کلام ایام ان س من العین بن محمد
 ابو من من الضریع عذاب الله فقام رجل و قال ایما یحاج
 اصنع و به و ان یساک فخر بالمجلس فلما نزل دعا به فقال انما حرات
 الخراج فقال رات تحری علی الله فلا یخرد و فی رخت علیک فکند و فقی
 یسبیل و قالوا فاضرت الخوت و دعا بها فقال لم یل فی علیک ملک یحوت
 فقال نعم و استه فقال و لم قال ان الذي یوست اسمک ملک فقال الخراج
 انک بدکک تمیخی فی اوصی عندک و کان مرضه بالا کله و وقت
 مطبوعه و سلط الله علیه بهار الزهر رخت ان الکرامتین حکم جلد حمله را

ایمانی و زبردست اواز

[illegible]

سراسر ایمن منظره تیره و داشت و گفت ای درویش دامن بداری
من در شستن گشت دامن از کجایم که جامه خوارم با شاه زار و گشت
ناله غلغله بروی هر که رو بدو رسد و در ویش این قدر با و گشت
بدت بجز زو و ملت کرد و باز آمد قرار و گفت آزادگان
کجاست و مال کجاست و در دل عاشق ناز و در غم مال کجاست
از اهل المعده و بهر آنکه ناله از بستر کجاست و در وطن کجاست
او شو و حالش بگفت ملک بهم عقین بر آمد و روی از وی در
گشت و از بیخانه و از صاحب غنیمت من از غنیمت و خبر کجاست
از اهل المعده و با نرسیده از مردن کجاست کجاست از اهل المعده و
العدل با نرسیده تیری و سورت و فی الحقیقه الصالحی و سورت انسان منظره
و اعتداده و پادشاهان بر خیزد باید و در غایت مستان بر عقلیات
کجاست و الصالحی شکلات اندر شکلات متعلق باشد عقل از آدم علم نموده
و در پیش و بدقت پادشاه کجاست حکام با کاف الفارسیه
و زشت نادر و کجاست ای لایحه و زشت الفصاحت جمال سخن اسم مکان من
الجلان با نرسیده زمین بر پیرو و بعضی سرزده و بعضی بر
من بر دین قدر خورش گشت بر آید از من راندن این کدای روح یعنی
کشتن و میزدای لیسوف که خداوند گفت با ندر گشت و در دولت
کرد و نذر نذر گشت و نیت الحال نذر مساکین است نذر با نیت و مسکین
المطعم اخوان الشافعی از اهل المعده من الحرقن فی النشأت قال الله

28

عادل بن دشتی ۱۰۱۰ هـ
دشتی بن دشتی ۱۰۱۰ هـ
دشتی بن دشتی ۱۰۱۰ هـ
دشتی بن دشتی ۱۰۱۰ هـ

15

نقضها فلهذا وبعضها كانه نباتات زعموا انها سمعت من الجن او سمعت من الجن
والخلق تعاتير فظنوا عقدت عليها حروف واثار كالانسان في حلق وادوات
زعموا ان نباتات شرار باخا صفة وبعضها مقروء وشعره وقدرها معقوده
بالواو معرب شغباده وهو الاسم رجل يسيب البرية العلم واصدق صفة الله
في تليق الشاة على المشي على الارض في اللعب بالمهاجرين والحقائق
وتخبر ذلك كذا في مرات السارين للشعر فيم الله واذن من انكسر
يا زهر دو دست في بعض الفسيفساء يا زهر الدان كنه فواجر ودرخت
اي صين فليس من سفر الحج على السلام يا صبح روزي اي في يوم من
الايام انخذلش بفتح النون مرده اي حال كونه شيا جديدا اي حيل
مخلص منه فحصلت به يوم الزين شمس باهية العربي بعض الزمان
رشتن بالكهو الجوهري ودرختش راخر استيدن وفتح بفتح الهمزة شيدن
بالباء الفارسي بعضني را كندن كذا في البحر من دوست اقتصاد
كردم وفتح كذا فداي كويست كويست باي كويست كويست باي
سيد مردم كذا اي تارة كويست كويست كويست باي كويست باي
انكشت در سوراخ كردم بالالف العربي والراء الفارسي العترب فيه لعلنا
احد ما كردم بالالف الفارسي والراء الفارسي والافخري عكس كذا وكذا

وادار می بایستی در خدمت معینی که بوده بودی انصاف و ادا را در پی داشته کردی
 عطا کنی که از ایشان هر چه می توانستی عطا کردی و نشان کردی و وطن این شخص
 ناسد شد و باز از ایشان که سزاوارست تا بطریق کفایت یاران این شخص
 فتنه الامم که اینک بعضی بقصد فتنش که مردم در تمام بعضی در میان
 شما را که در میان بعضی التماس و دعا کرد و معذرتش داشت
 حکم آنکه گفته اند **او میر و وزیر و سلطان را یکبار از ارباب در**
بعضی الفتن و وزیر سلطان را با لاف و ادب و وسیله بگردانید این ای نا
 جم حوله سکندریان چه یافتند در غربت این گریان بگردان و این
 تو در این باشد ای دربان و این اشارت است که کسی خجسته آنکه مقربان فتنه
 حضرت آن بزرگ بر حال من واقف شدند بیکرام چه در آرد و در پیشانی
 بعضی مقام علی مین کرد و تا آنجا حاضر فرود نشستم و نگفتم **بگذار**
اینکه ترک نموده بگشتم تا در صحنه شده گمانت شستم که بعضی از
 بزرگ گشت و متعجب که ادا شده چه جای این سخن است **کر بزرگ و**
چشم نبینی تا زرت بگفتم که تا زینت نه بگذر شستم و از مردمی
 بار او نوحه بعضی من کل باب بعضی از انواع کلمات و محاورات
 سخن می شنیدم **تو گفتی** از آن قبلی بعضی از غریبان یاران و آن
 میان آنکه گفتم **خبر می رسد** و داد و ستاد و سابق الامم خسته قوله
 خداوند که باده او گشت هر قریش خوار و ذلیل می دارد **خدا بیست**
مسلم بعضی خدای اسلام است بزرگ واری ای الفتنه و لطف که مردم

[illegible]

اگر کسی گوی که عیادین بخش بعضی قسمت کی فرشته را بر عیادین بسته
 بر که عیادین را بر یکی بعضی خود اهدا نم از چراغ استانی از زمین یک
 شخص از عیادین سیم استی که امانا قدمن کل افاضه متذکره است
 که که داد که امانا افکار می ترسار و کجی ملک داده روی ازین
 سخن در هم کشیده ای اقتضای ازین سبب که موافق رای ایشان میاید و گشت
 بر عیادین خود و بل ملک بکر اقام این ملک کردانده است تا خود و
 بر عیادین تا با سبب آنکه که دارد بر فارون ملک شد که چهل خانگی
 داشت فرشته روان فرود آمد که گشت **ع** با آورده که نوشیان
 عیادین را در ملک را می رسیدی بیاد او و ده ملک که گردانند خود ملک
 بودستانی از خود دستها بر تری بقدر رفت نامک از خود فرشته روان گشت
 یک شتهستان داری فاند و بر از یک کرد و گفتند این قدر خود
 قلند را بد که بنیاد و ظم اول در جهان اندک بود است مرکز اندرو
 مزید که حاجین **ع** رسید **د** که در باغ رعیت ملک خود کسپی
 ای فاضل و اده بر آورده ملک او و دخت از رخ بابا اصراری عرق
 است و آتابی بابا افکار بسته فذبعی رخص العین با تری جیق
 ملکانی **ب** بیخ فصد که سلطان سیم بر او دارد و زندگش که
 بر از رخ **ب** بیخ فصد که سلطان سیم بر او دارد و زندگش که
 الفیله حد العی سوی نهال **د** فذبع فزون لایق **د** حکار
 بر روزگار قوله حکما بر که از اوصاف الی قوله بدروزگار و مهاسن

قبل الوصف التنبی شی قرآن کریم کار و بد خو و غیره با مانند بعض
اباء ای دین را بر بعضی بنیاد **در حدیث** عاقل را شنیدم که ما را در رعایت
نواب کردی تا فرزند سلطان را بدان معبر و کذا ایدان نفع ابدان کند **در حدیث**
از اول عالم گفته اند هر که فدای تو بیاورد و بعضی آن را در حق تو یافته
سخن انداخته و غضبه نادل خلق بدست اورد فدای تو همان خلق را بر روی
تجارت و بعضی الکاف الدیسی **در حدیث** حواله کند تا او را در حق تو رضایت
الد تا بار نفع المملک از روزگار رسد و او را بی حق بیک
آن سوزان بعضی تنبیه کند ما سید مکر السید و آنجای آباد افراشته
نوع من الناجحة التي تجر بدنه عن الكمال انما الزرك فوله في مقبول گفته
کند و دو دل سینه کعبی حاجت مند در بعضی نسخه در دهنه بعضی تأثیر
و دو دل در دهنه زیاده است انما انراشته سوزان در سینه
گویند سروری حق او را که **در حدیث** سیر است و کفر تا خواران و غروب
ارباب مقبول است که هر با جز نفع ابدان صفت بدن مثل قولم
و بر به که شیر مردم از نفع الدال و صفی کعبی ایمن من بدن قابل
فی العز العرب در سینه قابل افتاده او به الاول بعضی اباب مثل قابل حلال
علی الدین نه ز در اهل صفت و در سینه ای من بکر و در است ازین
در یزدان و یکست خود با صفت بقوله زینک بعضی هر که و در سینه
از نطق من سحانه ازین درشت بخند که می شود بدی تو ای سیر و خوش
الی الله تو من اباب و در غری فتوه ازین در سینه و در سینه است

المعتق له وورث كما قسم والوصايات في ان يكون اذ اطق بعضه في
الاشياء ان يضل او ازل الا ان قال والمسا ورحمن اللطيف كما قال اللطيف
شده فخر ياره ابي ياره كرهى راجح كرم ورك والاربع صيده امر من
درين ووصف تركبى من كز پوده راشي كلامه والظن من هذا ما يراه
في الشهور حبار بعض البهاره وشعر مودم وكمبر الدال من غنى ان نوار
نقجهما وذللك صحفا سما بائع وقوله رمي بايا اسكنه الاصلية تبعه على الغده
مسكن فرادى على غير است چون باو كشتى غزاست
كاد ان وجران بار برادره ودر ودر وصف تركبى ودران مشاف
ايد برادران با لاصل مردم ازاد قود ملك را متعلق باول الحكا واما
كاد قود كويند سر وركه جوانات اميرتضه طرى منفتح اراد بعضى بعض
از زمانه من وجه اخلاق را معلوم شد سخن خوشيد و باول غفوت
بشت حاصل شود رضائى سلطان شافا فطنه كان فخرى
من حسن بعض الهم معنى طلب كره وراضى بعضى الكرهانى كره وراضى
مربوخته من كره من غنى عطا دان ايضا خلق خدائى كن كلى كلى از قسم
وبده كان بر و كشته كشت كره كره قود باز وى ومضى دار و بسطت
بعضى قهر و غلبه كره و دل مردان كذاف نعم الكاف انار وى و ليرب
منه كزاف من قال افه الشىء محارمة وجران اى افه بغير تبرير وحقين ولا كلى
ولا و ان قران كلى باقى الله بعضى كبر و كره و بران سخن از طرف
اللى سلم به و تخلف الاراد چون كبر و اندر ثبات كفايت مردم ازادى

لا تخش ولا تكلو
كذلك ان عينه بغير تدبيره

[illegible][illegible]

بران او ۲ مفید ظهور
روی کنار و روی اخلاقی
نهایت مقصود است

۷ و در مقامی

مجلس شورای ملی
روزنامه

فان رسیه الکاف عام باشد چه منزه گفته که در جنگ پوشند قال
ای خیر بعد ما چه لغزش مال ما اناسند و بجزند که گفته با الکاف
ان رسیه جل الکاف قال بعض ساله فی تعالی امری از کجی حال مردی
در جنگ صلاح جنگ بود و بر دشمن رفته بودیم و شبانه
بیانی خصماری خفته زدی و بجی توفیق ازین بغین برداشت که چهارست
فی روم او خود عیارت می رفت یا سارمین یعنی یار من
که رفته و بر گرد یعنی در خود کرده عالمه کعبه راعل که در کعبه
الکاف چنانکه از دست و رویشان غایب گشت بیری از خصم رفته
و بر بی تعین ختم واریه کنایه گشت فی بعضی انفسا نیده ویده کار
روشن شد آن دو را یک میان راه رفته بود و رفیقان ای کجای خفته
باید از آن به تبلیغ برنده بودند آن کرد و در آن تاریخ باز ترک صحبت
گشت یعنی قتل با ظهور الکاف یعنی الصحبه و ان حدیث طمع العیز و
طریق ترک است که کعبه که الکاف فی الوده هو ازوم یکی ای افندی
کرد نزد که الکاف العربی و الکاف صلی یعنی کتمل مقصود منه
ای خیر را حضرت ای القدر عاقل ماندن نیز در بعضی مقرب
هو مقصود منه شش چنانچه و محیط علی قیل یعنی کجا و کجا و بی بیار الوده
والکاف الفارسی ای تفراده در عاف و در هر موضع نیزه العلف
و بعد یعنی ناله که التوا و پیش تو قلم لاله را و کلزار و خرنوب
بلا لای ای نویدی همه ای هم کجا و ده را مقصود من دیه بعضی

حکمت با انانیت است
تا کل الهیه و بی انیت
معنی است از اولی که در او
باید دل چه بود گفتن و عطف
بر و کار ای در زمان سلامت
عالم و ارجح هر چه که با
فی بعضی منقح که بهر خاطر
الرجل من فقر و نصیب عظیم
عطف که می کند و گویند
ای یا خداوند فقر و العقب
او الفجر الخوار می رود
اشادت که در می عشق و ان
طالب با کار خلاف رای
کرمی و در تقویت شیخ
فناست دست را محبت کرمی
قوی بسیدم فتح ابرو در
کائنات نقل فی حداد است
ای عوالت می کند ای
پر در او از من نیستی

آغاز لفظ
بدل

کسی
چند

من بعد کاشی است
کوشش و کاشی بر
بوسه که در مضارع
میل با می و از عین
مثل با می و از عین
عقل منور و از عین
تطبیق علی کل
و بازن علی الکفایت
الکوت الدول علی
خاموش قریبی
با بار المصدری
الخطاب و فی اشارت
ان بر خط سبای
و فی المصنوع
قبول که خدا
فایر می سر
نیز در کوشش
مرکز و در
و سبب می بیند

اعنه

الصفة العظمی که در
معنی است از اولی که در او
باید دل چه بود گفتن و عطف
بر و کار ای در زمان سلامت
عالم و ارجح هر چه که با
فی بعضی منقح که بهر خاطر
الرجل من فقر و نصیب عظیم
عطف که می کند و گویند
ای یا خداوند فقر و العقب
او الفجر الخوار می رود
اشادت که در می عشق و ان
طالب با کار خلاف رای
کرمی و در تقویت شیخ
فناست دست را محبت کرمی
قوی بسیدم فتح ابرو در
کائنات نقل فی حداد است
ای عوالت می کند ای
پر در او از من نیستی

و بر خط سبای

شبه
سفا بان

وَمَا كَانَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُذْهِبُوا كَلِمَةً وَلَا يَسْتَرْجِعُوا بِهَا لَعْنَةً وَلَا يَتُوبُوا فِي مَا ذُنُّوا بِهِ عَظِيمًا

۶ که از زبان مردم بر زبان می آید

[illegible]

ایکے کا فخر ہے

شکر و خدای چو
شکر است
او احوال شد
چو شکر است آن دو پیش
خوشیدنی بر شکر معانی
از دهن چو شکر
عشره التي بلغت حال
المتقین

اسی عبد الوہاب

اسی عبد الوہاب

المزليات فالحقها
حينئذ

ای که در نزد فرقه در میان جاده رخصت و در کمر و در کمر
کحل می آید و می بخندند و عیبت نه در و درش در بای می آید
تشریف می رسد یعنی که نشود تسبیح با کسره الجوه عارف که رفته
یک نفع آنرا و وضع السنن است منور بالتفخیم هرگز نیست رسید
عمل کن که بقدر آنکه پاک شوی ای را در حق کفایت خالیت خاک
شوی پس آن که خاک شوی **این حکایت** شنیده که در ابعاد
قوله سنو بکسر الشین و فتح النون امر من شنیدن رایت بعضی حکم و در
را حلال افتاد رایت از کفر نفع الکاف انرا رسی یعنی از غبار
راه و ریح و در کاف و ذلک لان الغافل ارایه شده ارایه بر کاف به
گفت با رده از طبع بن عتاب قال لعل الغافل عتاب مختلطه الا ذلال
من و تو هر دو خدایتانیم یعنی انا داشت عملو کان ملک واحد
ولا بعد ان بکن قولهم فی الزکی فروش را در سنه بن هذ القیل تحفا
من قرن تاش و او تاش فقر لا میده بارگاه سلطانیم قنیه لما شیکه
من زهدت و می ای مقدار ساعده واحد یا سودم گاه و بگاه در سفر نمودم
تو تریح از موده به حصار و بختان را و بعضی المصدری فی مختار العجاج
قال این سیکت حصره العده و حصره ای ضیق و عله و احاطه و با بصر
و احاطه و ایضا حصره جبار اسمی نه بیان با ذکر و بعضی گویند که
الکاف الفارسی و بهر چه بدوری العوار و بعضی الفارسی تصرعه و عمار
قدم به تحقیق من سبی میسر است بالبار الفارسیه یعنی مقدم است پس چرا

کسی تصدیق

عادت خوشتر است با یار الفری و بهمان ایوان کسور ان با کسره الجوه
تو بهر گاه که بیکر از صنف الی تنگ ان و بهر معنی غنیه هر دو
یار الخطاب با کسر ان بلفظی که بیکر ان یا سبب می من قاده بدست
شاکر دان بسفر پای می شود سرگردان گفت پرده در جواب
من سر باستان دارم نه چه قوای ملک سر آسمان دارم چه
می دود یعنی بجای باطل و هرزه ای فی غیر موضع کردن انرا
فریشتن را بکردن اندازد و قدم مرصفا فی ویا چه **حکایت** یکی از
صاحب دلا در در بازی یعنی از روزها را دید که بهم براده
و در شمشیر و کتف و در آن آورده گفت این را چه حالت
کسی گفت غلال و ششام داده است او را گفت این فرومایه هر از من
تیرت به النون سکی بر می دارد و طاعت کفین می آرد **حکایت** لاف سر
پنج و دعوی مردی بکذا عاصم نفس لروما به صفت عاصم یعنی از
نرومایه را چه مردی به زنی کثرت از دست یعنی اگر از دست برآید
و می شیرین کن که مردی است مردی ان میت که شش یعنی بضم الهم
یا لری یزین و ایاد الموده زنی بر دوشی اگر خود بر دوش خجست
از او بهمان درین پیشانی بل نه در است انکه در وی مردی است
یعنی که انسا قشش نه باشد شش آدم سرش از خاک دارد
برای باشد آدمی میت **حکایت** یکی را رسیدم از سرش از
صفا گفت کینه انکه یعنی ان شغل است که مراد خاطر یاران بر مصالح

بهر آنکه در هر دو
شخص از سرش از سرش

خود قسم دارد و حکایت اند که برادر که در نزد خویش است
ای متفرق فی احواله و مقید بقدر نه در در است و نه
خویش است ای میس بود با یک و نیکس قریب با قرابا یعنی
همچون آنکه برادر اگر کتاب کند او بهر دوستی دل در می میزند که گو
و بهر دوستی چون بود خویش را دامت و تقوی و قطع رحم
الرحم سینه بعضی القرائه بهر از موده قرانی فی مختار العجاج الفری
فی الرحم و بهر فی الاصل مصدر بقول بهر قرائه و قرب و قرینی و
مقرنه نفع الدار و ضمها و قبل و کلاما انشی تقوی و قرینی تیران بالان
نه لعل العرس یاد دارم که مدعی درین میت بر قول من اعتراض کرده
و گفت حق جل و علا در کتاب مجید از قطع رحم بهی کرده است و بگوید
و دوی الفری نه موده و او تو گفتی مناصق قرانت قال الله و انما
جاءه ان غیر الشین لولا الدین علی ان شکر لی یا سبب که به علم ای شکر
لی ما لعلم کن با شکره الا شکر تقلید الهما و قبل را و بنی العلم با شکر ای شکر
لی یا سبب شکر بهر الا صنام قوله فلا یطعمها جواب ان ای فلا یطعم الا الله
نه و کذا فانه لا طعم الا لخلق فی مصیبه الی الخ بهر را و بعضی ای هم و قریب
که بیک نه از خدا باشد نه ای بکن بکنه کاش باشد یعنی
خدا باشد با نیک کن که بیک نه گو بعضی از او قیاس باشد و بکن است
باشد نه ای تو **حکایت** بهر مردی لطیف در اندازد و خوش
را گفتش دوری داد گفتش دور و صفت که کسی بن دوختن و انرا لوده

است کینه عاصم که قیاس قیاس

و او مردی الکاف لبقی المند بقدر سنگ دل وصف ترکیبی الضی
جنان بکریه قوله لب و قتر که مقول کریم که قرن انو یکدیگر با عدو
جنان و بهر شش بین دما و درت دما و لفظ فارسی بعضی
الفرس و رسیدش که ای سیه و یا بهر دماست چند
حاجی بکن نه است انان نفع العده و سکن البیون عده بعضی
الطراب و اراد بعضی الحد المدبرع مطلقا عراض الفراج انطلقت
و انما الخطاب انشی خطاب شمس سیدی کل من الکلی استع و بهر
شبهه و بقول بذا حق این گفتار ای ما کسبک نه حکایته الاعلی سبیل
الفراج و الماطفه منزل بکذا دم و بکذا بکیر الیم مقابل النزل عینی الکلام
المرور الاعلی سبیل الماطفه از و دراز تعینی کلن یعنی که ان شکر
ماهر النزل من هذا الکلام و ما فیه تضیک من من الحکمه و المعطره و انشا الهما
بقوله خدی بهر و طبعی که نشسته نه بهر بوقت مرگ قوله از دست
مشق بقوله نه بهر بعضی ان طبعیت نه بهر از دستن ان خدی بهر شش
را که رسوخ یافته است در وی بکسر بوقت مردن ای لا تیرک ولا تفر
الا بالموت و فی بعض النسخ نه بهر باراد المله من بهریدن و بهر لطف لادنی
کما لا یخفی **حکایت** بعضی دقیری داشت بغایت رست روی و بجای
زمان رسیده یعنی بالغ شده و طوف و حصص را دیده با وجود جهاز
و کثرت کس بخت او رست می نود **حکایت** داشت با شکر و
ای سکه مشوب الی زین و بهر علی وزن شیب اسم موضع کذا سمعت

کسبک

بهر آنکه در هر دو
شخص از سرش از سرش

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

اید بای مردم و اوان دران دم که شش پایی رسید بجان نجاری
 شهید بجان بیعت الکافه البدلی ای توسن قوی شیب الی ملک
 بجان عالی بکرب العراب المشرع بجان بی علی بنده سان الالابعی
 بیوت الالاب البترة والاکرا والقی چند دهان سلو و انا فی بعضی
 الطابع و منه قول اللطیف اس بجان برکان کرش نعت غافلند یارب
 ایزنا زلف و دولت و درفت چه است و انباشت حق بی بعضی
 پادشاه بیزنگه قال اجد ان ارباب قوارع العیو قهرا الملوک انما فیتة
 منی بکمالی ان علی اربعه مرات الالاول ملک کین وان البدلی
 ملک بجان و منه قولهم بجان بی فی الثلث ملک اسکانیان الی الارب
 ملک کسان ۱۰۰ ابلهی را دیدیم حسین ذنب و قطعی در برای عایشین
 و مرکب تاری ای فرس علی و زینر نس و قصب مصری چو پنج من
 اقتد المذنبه الی ابرسیم قال ابو القصب فی العربی بعضی فی و فی الناری
 علی الله یقال فی التری قصب بکمال من القصار و منی الارب الذی سید
 التصاد و منی بربر بعضی قصب مصری محمد و برش کسی گفت ای
 سعدی جلوسه بیستی این و بیای علم علی صفة الفیقول من اعا الارب سانی
 حیدر اعظم و هو مقتن و قطعی الارب خاطر فی تکبیه و هو بحر فی زمانه
 نیز از بر حوران الالاعلم هم خطی زشت که باب و زو ثلث است
 قصاب بالوری ای بکلی ادم حار غافل سار و انکه لکیر للحقه و انما شیب
 محمد و ان کان الی الماهر رعد علی البدلی من حار لیکون اقتباسان قوله تم

بفتح العين من الضعف
بفتح التاء التوقم

دری که ای را ببار الوصه فيها كنت سر مندراری از درازی
 حویسم ای لایحل الفتحة مقدار الخیر دست پیش بر سر و دست
 دراز شدی گفت دست درازی ببار الوصه المصدر فی الاصل
 علی الوصف المرسوب بی تیغ البار الفاسی و کسر البار بعده یک حدیم
 بگو بریزند بر ای ویم ای بر این واحد و نصف دانی و اعلم ان المثال
 و هو الدنيا عشران رقطا والدم أربعة عشر رقطا فبعضه فاعلم ان
 ببار و اربعین رقطا فبعضه و اربعین کون لذلك و کلمات نفس سیرت
 فاعلم ان کون کل سبعه منها عشرة و اربع و عشق و احکام الزکوة و افرغ
 و صاب السرة و الدما و المهور کذا فی بعض الروایة و دانی یکسر
 البزق و فتحه س دس الدیم عرب و ان کذا فی فتح الصحاح و بحر
 الفرس **مشت زنی نفسی دور بازی حکایت**
 گفتند که در آن زمان حال آمده بود و از وطن بخارج آمده و از دست
 کبریا مصفاً الی تنگی بقیان آمده حکایت و فی بعض النسخ مشورت
 پیش پدید و واجازت خواست که عزم سفر دارم تا کمال نفق الکاف
 الفاسی نفقة بازوان جمع باز و امن کافی بخت دارم با کاف العمل
 و بار الوصه فضل مرصداً بی تاخیر عود بر این
 بنده شک بساند ای بظلم خان و تیغ کمالی ای قهر سایدن مغنی
 حق کردن بدر کنت ای پسر فیضال حال از سر در کن ای استکار لایحل
 و کمال الذکور و پای قناعت در دامن سلامت کش بفتح الکاف العمل

بازوی عفت به کم بار و پی عفت

فولادی

تفکر و یاد را از وی برمی دارد

با و جبار هم خوش و از روی که بخجرت او و روی آب از جویان و مرغ از طرب
 باز و از روی تنه و خشک پس بر سست این کیفیت دل بر مویان سینه
 خوش و بر سست سبک سبک و سوار و از سست سینه
 همه ای سبک و اصفانی مرغ و قید را با لقا و قول ای حسن نصیب الکمال
 جمع اغنیه مثل الانی جمع اغنیه خرد و حسن استغنیه میباید ادا
 اسم اشاره و محل الرغضه الذی حسن و هو یلم و تشدید السین المجله
 حسن بن سید و الحوصله صله هذ و القافی مغنوی خوش و سکن
 ایاز لاجل الغرور و الشریه قبل و قد هذ و کفیه فی السینه البصر فی اعط الفوس
 ما بها و فی بحث لایحی و الحانی فی حسن ششی و یوس الاعدا و ما کان علی
 و یوس و الثانیث ما کان علی لکته او مار و فی بعض السخ المعده من
 و آله فی حسن الثانی یلقی الحاد و السین المجلتین حنه مشیه مرغ و علی الرغض
 سینه الحاد و حنه و فی المقصود منه ترجع الا صوات الغنیه المجله علی لغات
 الالات الصانیة و علی السی و هم حسن الصوت مما افادته علی خاصه
 من الفانس و قبل و قوله زیده فی الخفی ثاب و هو الصوت الحسن و زیاده
 الصوت الغنیه فقال ان اکثر الا صوات الصوت الطیر و من سبک الطیر
 ان الله اعطی داود و السی و هم حسن الصوت ما لم یعطا ادا من غنیه
 و کان ذق و از او راسم لقریه الخ و الال و الطیور و الای و حسن
 و کان ذق و از او راسم لقریه الخ و الال و الطیور و الای و حسن
 و کان ذق و از او راسم لقریه الخ و الال و الطیور و الای و حسن
 و کان ذق و از او راسم لقریه الخ و الال و الطیور و الای و حسن

المزاج كذا في نحر الصالح وفي بعض السبب كالمين در خانه ممكن بانه
مروارثا ورت او با لاجل المله ای من فضا طبعه جان بریدی ای کانی
سازدانی انما به و کج صافی از جادرت او با لاجل العری کانی لاجل المله
کانی معین معنی کانی و احدی و معنی لاجل کانی لاجل المله و احدی
انما فی بعضی مجال خلاصه مدیدی بی بی ازین طایفه کت جگه در دران بار
عزیز کت ما ویدن زن برین مدیدی حیوان و شوارخی اند که ویدن نادر
کلی تبارج بعضی معارف و حار بانه کج بر داشت بانه
وقوله ویدن معقول مقدم بقوله ویدن بعضی ویدن را بر ما رک
بقوله اقراء علی الشیء سنان ای علی رأس الریح ویدن قهر شراز
روی ویدن ویدن واجبت از هر اردو برید بعضی
بریدن ناکامی و وقت بانه ویدن یاد دارم که در ایام جوانی
کندر و است کوی کوی با کانی العری بعضی الخ و انما الاضطره لکونه
و نظر و است کما به روی و در ایام تنویری که هر درش است
را بخت بندی بقوله النون انما فی کانی ذلک الزمان فی غایه
الحراره حیث سخن الاطره اللسان فی النور شدة حراره و کسوف شمس
السنه المله من استخوان را کج ساندی ای بقیه با هر الماده
نخی را الصالح الخ و بالقیه الخ الحاره و بی بالیل کاسیوم فی التارقال و
عنده الخ و بالیل و قد یکنون بانها رواستوم بانها رواستوم بالیل
و نصف لیسریه باب انساب بجزیر تب بعضی العظامه و بالیل بالقیه الخ

لصف النبا و عند اشتداد الی و روم النبا سانی و یاری کرم ترب که
کسی رحمت فرمود از من سب و یاری نزل و یاری ساد و احدی
من و وقت نه ای طبعی که با کانی لاجل المله و احدی ویدن
الزاد و شانی ویدم فی حقیه الصالح الدلیل بالکسر من الدار و الباب
نار من عرب قوه بعضی جانی بل من رستمانی که در بال الصاحت
از بیان صاحت بعضی الجال او عا جانی بانه بقیه النون و لا یخفی ان
الجال انما فی بعضی الصبا بعضی الوقت بانه رستمانی جانی و لک و
من الجال نه قوله جانی الخ موصود بعضی یک حزب روی ویدم که در بیان
عربی و ی زبان فصاحت عاجز بانه جنکه درشت مار یکا سنج بر ایدیا
است صیده از طلمات بر ایدیا ای خیر ویدن قهر قدیمی بار الوحده قوله
ارضا بسکون النامه و ممزوج بالیل و هاتس بیل وصف انکی
مثل قولیم خربا لاء مخلوط بالدم و جربا لاء مخلوط بالدم
بر دست و سکران ریخته بود و یقین بقیه العین و الزاد المجلدین
بر اسبخته ندام لکلا شمس الشین راجع الی برف اب مطب بقیه الماکده
کرده با مطره جذا کل روغن دران عجمه که از ان مطب شده
فی الطله شراب از دست نکاشش بر کرم و کج روم ای نوشیدم
و قد عرفت ان استعمال احد ما مکان الاخر شمس و عمره کج
از سر کرم قطره بالقصر علی وزن العطش لفظ و معنی کانی
اهو العصور العصوری المسکن فی الجان الایس من الصدر و سبی

قلنا لا فایض امین من قلب النمل ای تبها و قبل کثره لعله قال الشاعر القلب
مشق مثل اسیر با طوی القلب سله غیر مشق لاکا و سیده من الاسافه کانی
لا یقرب و لک ان سیده ای نزل کینه رحمت از ان ای حقه و فی المثل
الرحمت النعم ای از رحمت المار قلنا لک ان سکن را و نع بعضی
کذا فی حقیه الصالح و ان شمس بالقیه الخ کون مرفوع سینه علی ناعل سنج
و ان لال الما و العذب الصافی قوله و کون موصول عریت جریا مشق بقوله
لکا و لوسرست شمس الما من الما الزلال و قال السنج فی بعض المعنی
ایضا بل یقین من الزلال کج رطبان لو شرب البصره ما کنتی و حاشی
ان یعلم من ان اذا دخل النقی علی کانی و قبل صناعه الانیث مشق و قبل صناعه
و الصبح از کس بر الانفال و لهذا القترانه ملا یقارب قهر بعضی
شاه و سبی ان فرخه و طالع کج شمس قبل کذا فی النقی فی السلف لوزن
و کذا فی اماله بر جبین ربی ای بانه با و بعضی انما یقارب و است
می پیدار کرده با کانی النامه سبی ای اسکران الذی کسرت کثر
و نام فانه سلف و یقین فی بعض اللیل ست سانی و در کج بانه و
ای بانه و در کج بعضی ان من کس من مجال سانی ناعل بعضی فی صلیح
نیم طم و انما یقین با قیل در بعضی افرا جین نه المله و کما لا یخفی علی الذی
الصله سانی سلطان محمود و در کج نه سانی و خطای رای بعضی
صلی است سار کرده و در کج نه سانی و خطای نه که ان صلیح رای ای درم
کجاس کجس بر کانی العربی و فی بعض النقی لک سله و در کج نه سانی

پسری ویدم در حقیه نهایت اعتدال و نهایت حال فانه در اماله و کینه
انما مصلحت سیده و و لک سبی اموقت فی کج الغراب سیده
بعضی شخص مطبوع و اراد جی من الطبعه و المصنوعه خیار و از
عقاب سبکری اموقت سیدکری با کانی النامه سبی من اوجی کج کل
خوی وقت در و س بقیه الزاد و کسر الواد اسم من رفتن کذا فی بعض
من و ان شمس کما تر ندیده ام کج این سیده از پری اموقت سیده
بعضی را اموقت ماضی من اموقت بعضی النعم و اما اموقت
فی الموضعین فی السبب السابق فاما من من اموقت بعضی التعلیم
فان اموقت جی لا زما و متجدد صلیح جی فی الجوه مقدره و کج سبی
بعضی کتاب مقدره که در کجری ماضی کج است از من کج و کج
و سبی نه اند ضرب زید عمودا و کان المقدره کج بقیه الدال و فی بعض
النسخ و کان المقدره زید امکر الدال المکرر کج ای کج روم و کج
صلی کرده و زید و عمرو و خصوصه کج ناعل کج زید و مولد کج
وزن کج اسم مکان من ولد بر سیده کج فاک سید ز کج ای
سنان سبیدی جوادری کج مقدره کج علی صیده الجمل لک کانی
کجست قبلی جوی بسکون الما و القترانه لکها غلط یقین ماضی
علی ای یصول و یصل علی حال کج ماضی و یقین ان یقین ماضی
بل هر ارب لفظا و الکافی فی کجری اسم بعضی المثل مقصوب المثل
علی نه صنفه مصدر و حذف ای یصول صوله مثل زید ای مثل صوله زید

شاید اینست که قال یا رب قال نوری و نورانی قال رب
نوری نورانی و نورانی و نورانی و نورانی و نورانی
چون می رست فی بعض النسخ می گوید و المعنی واحد گاه جوانی
از دور و راه و گشت در کسی است که زبان فارسی و ادب و اسرار
بسیار گوید و گشت بر سر صند و میخانه سالمه و حالت نزع است و در
پارسی چندی می گوید و مفهوم ما بکبر اسم الاول علی الاضاحه کرد
ای لا یصبر مفهوم و مفهوم آن اگر بگویم قدیم بر خفته نای مزه و نوب
بانی مشتق من یافتن یا شد که در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
این بیت می گویند ای صند و میخانه و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
عاضه و اول من گرفتار راه نفس و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
کیفیت و طروده بود و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
می گویند و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
درین حالت گشت به گویم و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
که از و نشانی سکون النورانی و قد عرفت و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
عکس سواکن فی هذه اللغة بدر می کنند و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
من من است و فی بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
گفته تصور مرکب از حیال بدین و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
که بگویند و فی بعضی نسخ می گویند و از رسیدن

گفت چه حالت است

الطال قمار نشاء و عرض اگر چه اول ای خوف بود و نفع الی و
ولایت می بر جای گشت اگر چه باسی طیب را طراوت نام صاف گشت
که به سوزی بگویند العا و یا را طراوت گشت بهیهات
حرفه و بریده ای در سودای نقش ایوان است ای الزفة العالیة
و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
بابا و عربی ای من اسامه و برانت و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
فی الدیانة فقه که دست برسم زنده یعنی بر پسر طیب و نای
طیب طراوت چون حرف نفع الخا و المعج و یک را از اطلال حسنة
بسیار پیدا شده حرفت المصلحین یعنی طیب خا و نای
قرت میانه حرفت افتاده را تا است بیکه دست برسم زنده
لا یأسر العلاج و بر سر و زنی می نماید و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
ای زوجه صند و میخانه می نماید ای بدک و صند و میخانه
طیبه انرا می نماید و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
با دال و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
چون خطبه شد اعتدال مزاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
انفسی از گشته علاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
خراسان بودم و خا و میخانه بکلی بعضی الکاف الفارسی را رسیده و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
با و نشاء و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
نموده و نفع و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن

حرف
بدین

که در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
چون خطبه شد اعتدال مزاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
انفسی از گشته علاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
خراسان بودم و خا و میخانه بکلی بعضی الکاف الفارسی را رسیده و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
با و نشاء و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
نموده و نفع و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن

که در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
چون خطبه شد اعتدال مزاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
انفسی از گشته علاج و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
خراسان بودم و خا و میخانه بکلی بعضی الکاف الفارسی را رسیده و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
با و نشاء و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن
نموده و نفع و در بعضی نسخ می گویند و از رسیدن

بر خیزد
تا تفرغ کند
بر خیزد
از نو تو

قطعه
روی رجا و جاد و رجا
عبدی و رجا و رجا و رجا
رجا و رجا و رجا و رجا
رجا و رجا و رجا و رجا

بازگشت
بمنطقه

اسپ

آب حیات

۱- در این کتاب

الفق م

اوتیر

یہی سکر اور یاد ہو

وہی

59

خنده دارند و نه چاره کنند و در حضورش که با کاف الخ
و سکر الباز عاص ای رخ بسک یکم الزون می رانند
یا بهم اناری روی و گاه ساق بلورین فیض اللام المستوده و
سکون الارواح و سکر الارواح و انون و دیگر شکر کوهی القصر شیم
که طریقی بقتین ای بعضی از احیاء است او معلوم کردند و بزدند
و کتب خانه را بیکجی دادند یعنی با راسی سار الودود و سیک
مردی خانه که حق در ضرورت کند و در حجب از اراض سران
زنی و کوکان را بایست است با حقین نه زرت و معلوم
بقتین یعنی معنی از طلاق علی بقتین بود و چون کوکان را
هم را دیدیم یک دینیک که الودود است نه و با هم و حلق
نیک عاگردند و بختین و طلق اوقات با زید و لب عطف
تفسیری نگفتندی و لوح فرست نامرود و بختی قبل از اعراض
عن معرفه و تحصیل یا به و در ملک که استندی است
معلم بدل من استا و بگذران اگر استخ استا و معلوم بود الودود
چو بودی از ار در فرسک باز در کوکان با راز بی خبر اناری
فرست که الحامع لب خصوص طبع البصیان و کینه ای تویم
اادم مخیا طره و ناظر بنظاری الباقین قییم کل واحد سهم
علی نظره قس بنزل رحله الی الارض من هوان و الودود و تبایل
یا یضرب و کتب انظر به طبع فتوم هر که ذک المضر و قس الودود

کتابخانه

٥٠

تتم
العمل

三

يكون من اكلت بحبي سقط على وجهه ياكل على وجهه فاك
 هو. وهذا من الفنا وفضل هذا الكلب هو الفقيه وقد استاذنى
 الفقيه عمارا فقلت لهم ضرب وجهي في هذه الطرقة ما ينفذ وتبينه على
 الاكساب فخرجت اليه في الفقيه بحث عرض قصته ايضا وقولوا
 بالي شستن من الجوار عطلت على نبت من الارض اى لاجه كذب
 عاده الموصوف كونه مغفلا لما فطر الله وعن بعضهم ان السجود
 معايرة الاخذاء ودره است العوسد والوصف في العار من
 كذا تشيده كبريا على السلام كنت الفقيه في كذا فابوس
 كبر السارة فواض عليه السلام فخرجت اليه كبروا ان حيد ان
 رضا انه وسلم يعني وروا ان سلم ثم قصته فخر ايمان ثم قوله
 ابراهيم راى صاحب واصحاب كبروا ثم وقفا راوا راى
 النزه اى نزه طينه فورش من فروق من معني كبروا في
 انهم جميعون كذا وطاب لهم زياده حرص على المال **باب اى**
 طيل قوله بغيره بانما صد طيل ودر باطن منج **باب** قوله
 راو حبيب كبرى وقت ابعج بابا الاصلى واصل فى الوزن لقوله
 منج وكفى فاعل الصالح انما ربي منج كبر ابا وسته الاسباب
 وقد عجم ابا راى باعيتين في ذلك الصالح وبنات رستن في فخر
 الغرائب واما محمته من افواه الرجال فهو منج بابا راى
 وايجم انما رى دوى طلع اظلم **باب** من عجم ان رى كبرى

تقریر فی حق حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب
مقام مولانا محمد رفیع الدین صاحب
مقام مولانا محمد رفیع الدین صاحب

البرق

الزم بالزمان ولكن يجران يكون مفرودا في الزمان الماضي ثم لما رقت
عنها وبقيت ارجع الى الماضى ان قولهم لا رجوع الى الماضى مطلق
على لغزيب الاصلي ولما قالوا العكس بالكلية فلو كانت متباعدة او
زائدة ارجعهم كصبرهم حكيم لا رجوعا فيه في الاسلام بهذا السارست الى
تول النبى صلى الله عليه وسلم في حديث طويل ولا رجوعا فيه ولا يتقبل
في الاسلام الرجوع الى التوبان من غير اعادة الصلوة القوم وليس
المسوخ وترك اكل الخمر وغير ذلك واصحابنا من التوبة وسى الخسبة
واما التسل فهو ترك الكسل والانشغال الكلى من القضاء وان جليله موجب
ليكون جمع موجب مثل سجد وسجد وهو موضع الوجب وجبت
درون فدا عطف على قوله ليكون كذا وهذا ان تحت رايت
است يلى انك مرتب صمى يا الواحدة ودر بعينى ودر سينه
يكونه وهر روز در حال بايادى المقدورى از كسى به دينى مستان
التياب ويصيرن كل يوم كانه مسكين ان كان صمى كصدا
راست از صباحت او بدو است بعينى صبح وكنش وكنش
از جمال او بر سينه نهاد است وكنش انما عن كنه حسنه والظاهر
التي عن حاله و سرور زمان را بايى حاجات از دود كل
مخزن غريزان خود برده است بايهم الفارسى بنده سرانگشته
كرده عذرات بالعلم والنشد يدر نموده محرومة بعينى غيب
رنگه كه است ان ضمن سرانگشته ها را كنه تحصيل واشار الى

[illegible]

لا رجبك

الصافي الثمين كذا في الجوهري
 التماسح الذي كثر في راسه من قمار است لذت عيش
 وسار له اهل بالمال والملا والطن للحمع يعني نزيد نفع الكاف
 فارسي در پس است و نعم بكرة النون جمع به بخت را ديوار محله
 جمع كره و كفسور و مناصد در پس بابا، اندرسي چور
 و پس چو كند كشت طالب دوست يعني كند كشت طالب
 دوست چو دشمن چو كند كنج و در كل و فار و غم و شاد و محبة
 بالفتحات لغوي در بوستان يعني الا شطرا الى البستان
 كند و مشد بسكن الدال اسو خطيت الازي است و بخت
 محسبان در زمره تو اكران في تجار الفتح از زمره باصفت
 الجاهل ش كرده و كسور نفع الكاف ضد الشكر و در علة و در غنا
 صابر و صبور و فعل من الصبر ضد صابر اكر تراله بر
 قطره يعني اكر قطره را در جفت الاراء لوزان شده
 جوهر صبره با زار از و بر شدي مغربان نفع الاراء شده
 حضرت حق صل و علا تو اكران در دوش ميرت و در دشت
 تو اكران تمت و بين كبريت يعني متمرين تقصير بمعني
 تهر مخت من له فيه كمان ٢٢٢٢ تقصير به كذا لك سمع من
 بعض الكمل تو اكران است كه علم درويش را مجر و باين
 درویشان اكنم باضم و التاء بعد معني آشتن تو اكران

ای بالکرد و خفاش

از باب اول

بزرگ

این تجارت و علم بی بحث و فکر سداغتن بی سیاست
 راجع است و در این جمع بدست بر می خوان و بعد کردن از این
 حقیقت بدو نشان خبر راجع به حقیقت بی سیاست
 نموده و حفظ باشی و بنوازی یا در الخطاب به شما بدست توکنه
 معصومین نموده می کند این حقیقت نامیاری یا در المصدری یعنی
 چونکه حقیقت را حفظ نمودی یا در جمیع کلماتی که بدست تو
 می کنی می کند این بشک تو مصدق بدست تو یا در نشان
 ثانی بگو یا در المصدری اعتماد و نشان گردون در آواز خوش
 کو دکان بکبر است علی الاضافه و فتح الضیق المصغر یعنی
 معصوم را بناید و تو که کرد و بود و کلها بمعنی المصدرون
 بخالی مقبل شود و این بخالی ای با انوم دارد و به الا حقا
 متعبر کرد و معصوم تو را در اوقات و تو که هر روز
 صد یعنی هر معصومی که بپار و دوست او را دل ندی و در
 حق آن دل بخالی بهی بکبری ای و الصل و السنن الاصلی و یا
 الخطاب لمن اتی السمع و یوشهید کهذا لکن فی نظر الطوان
 ایا و آخر المصغر عن اسبغ عیای حصلت من اسبغ کسره مال
تجدید چه در آن سرتی بشک بدو که کردی یا دوست و در میان
 منه چه در آن که دوستی و دشمنی کرد و در هر بدی یا در المصدری که در آن
 بعضی که کرد و در می شوی بدین سران چه باشد که دوستی دوست

دوست کرد و از می کرد و از می نماند و از می نماند و از می نماند
در میان من و از می نماند و از می نماند و از می نماند
نمود و از می نماند و از می نماند و از می نماند
با کسی گفتن بعد از آن گفتن و از می نماند و از می نماند
و قال بعضهم و من قال ترجمه و با یا را از گفتن نماند و از می نماند
را یا را بدو و از می نماند و از می نماند و از می نماند
ما از می نماند و از می نماند و از می نماند
قول و می نماند و از می نماند و از می نماند
او منقول است و منقول است و از می نماند و از می نماند
عند الشاهد و قال ترجمه و از می نماند و از می نماند
الذی یجب می نماند و از می نماند و از می نماند
و می نماند و از می نماند و از می نماند
یعنی گفتن و از می نماند و از می نماند
نماند و از می نماند و از می نماند
ایم و از می نماند و از می نماند
دید و از می نماند و از می نماند
نوی کرد و از می نماند و از می نماند
کار یا را المصدری و از می نماند و از می نماند
و منقول است و از می نماند و از می نماند

عالم تعلیم اصلاً کذا سمعت من بعض الکمل **شیخ** هر که دشمن کو چاک
بالکاف العربی وایلم الله رسی حقیر منی روبرو بدان مانه من بافتن
که از تن من از رامل ای بنی خفیطی گذارود **و** امر و نیکس
بعضم الکاف العربی سرگشتن جرمی توانی گشت یعنی بودا
تا برضه کن **و** کاش در جلدت **و** بنیختن **و** الفصح شهدان سرگشت
بکذا فی المنع البی وحلت ایضا قلعه تو قال شو بدل شد که ان الفوز
مستقیماً تکلف و سرگشت ان کاف فی الاصل معنی اهرق
مکن **و** اشتغال بهنا معنی بحرق لوقوعه فی صراط کذا **و** کرد
کن کارها **و** قول دشمن را عکس **و** معقول یا بعد و کسب المعنی خط
سپیل **و** التذرع بالاختیاج **و** سبیری توان و دخت یعنی چون بی
توانی که دشمن را تیری زنی **و** بهاک می کنی فرصت ده **و** کاش
زده می کنی **و** تیرش بساز **و** سخن در میان دو دشمن **و** با
کوی که اگر دوست شود **و** شرم زده ناشی **و** در میان دو پس
جنگ **و** انش است **و** قول سخن بین بکون الفوفین **و** صفت کربسی
معنی الواشی **و** بهین تیار **و** کسب انشانی **و** قول **و** بخت ضمه
و پیترم کس **و** صفت ترکیب **و** جای نیم من عیدان است **و** کنند این
ان یعنی ان **و** دوس **و** فرش **و** در باره دل خوش **و** کند و کمر
باره آی صرة **و** آخری **و** قول و کس **و** باطن **و** کس **و** عاید الی سخن **و** بین
امر میان **و** قول **و** بخت **و** بالکاف الفارسی **و** نهایه عن **و** کدوره **و** حاله **و** جمل

الغرض این باره سراسر معون ز ندای خفیه کرده اندامی و الهام
مواضعی الاضر المقوم فی البالیست است و اجابت عجب اغراض
عین و کرامت صفتی خفیه از غایت الهام و الاکرام را غایت
از جوی خفیه و از سبب که دوستی خفیه پیش از آنکه با کاف از انکار
و سکون الهام و بدوستی کار با آنکه دشمن تواند کرد و مجسم کردن
سراسر از دست دشمن بکوب با باده الهامی امری که بوقت
با کاف العربی که از احد الحسین نقی ایام و سکون ایام الهام
تکمیل الهامی و الهامی مؤثرات الحسین که لغرض العالیانی می باشد
الا فضل والا علی و الوصف نقد کسب اقتضا اقامت کما فی الهام
فی القدره احدی البرایین الحسین از احدی الهام بدین الحسین
غالی نباشد اگر این عالم الهام را نشانی و اگر این غایت
مار غایت از دشمن رستی نقی ایام و الهام فیما لغایب
بر او میگرداند این حیاض ای زمان و یوم الحوب زخم متعین
که میفرستد بر او فاعل از ضمیر خفیه صفتی قدر دل را بآن
برداشت ای اذان من حیاطه و متعین اندامی
خفیه که دانی که دلی باز آرد و تو فاموش باش تا بدیگری ای غیر
تو ببار و بدیله لغتی ای بیل مرده بهار بیان خفیه
بدیوم میگویند ایام را که از لغتی تافیه کن
کسی واقف کردن که آنکه با کاف الهامی را که بدیوان

[illegible]

در محال و جهت بمعنی جا بود که با طبع الفارسی فیها در محال و درست
بس با بیار الفارسی بمعنی بسیار قامت فاس که در جا در با
فی الفارسی جا در بی بمعنی الطیر و معنی الطیر الذي تعقل به
النساء و قد استعبرنی و لا یسا هذا بان قال عازر و هو الفارسی و معناه چون
باز ای کجا که می ماند و در با است **کاف** اگر ششها می ماند بودی
ششها فی شش بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
معنی ششها و معنی ششها که در اندرون دارد و درست
سرت زیاده در است که در اندرون دارد و درست
توان ششها بمعنی ششها که در اندرون دارد و درست
رسیده است یا کجا که علوم ای کار رسیده است مرتبه علمش
ولی ز بافتش این مباحث بعد ششها که در اندرون دارد و درست
معلوم **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
ط خورشید را بزرگ می بینی راست گویند یک دویند
یعنی راست گویند که یک را دویند فوج بعضی الامام و الطیر العلی
معنی اهل زوایا و ششها که در اندرون دارد و درست
و ابی الاصله فی الفارسی الطیر فکما باری که می ماند بودی
معنی که **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
کار خردندان **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
ای ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی

ت ضعیفی که با قوی و لا در می نفع الواو و ابی المصدا می معنی
شما عت که با قوی و لا در می نفع الواو و ابی المصدا می معنی
را به طاعت ان که در رو با مبارز ان جمع مبارز و مبارز ان
شخصی شما عت که در میدان معرکه مبارز می کند یعنی
سرو ان ای از صفت برای جنگ بقتال است باز و جنگل می کند
بفتح الکاف و المعن مضارع المکدن و قوله بعد معنوا باهر و صین
حکال **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
چون نیاید نصیحت در گوشش ای نصیحت در گوشش اگر
بمعنی اگر ترا سرزنش و توبیخ کند فاموشش بمعنی پاکست
ایش که تو ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
و بدو نه گفتن بمعنی پاکست و معنای پاکست الامام که از شما
پی منان هر چند ان را می خوانند و بدین معنی که پاکست بارای
سکاری را بیدار می کند ای غوغا برانید و پیش آمدن یارید
سند و پاکست چون هر یک را می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
کردن ان کس و عیبت او در پیش او افتد **ت** اگر ششها می ماند بودی
معنی ای عیبت خود و کبر العین المی و می ان تکلم فقل انما
منصور بما یقوله و سمع فان کان کس بمعنی عیبت ان کان کذا بمعنی
بیتا که انرا فخر الفعاح که در دست که در مقابل ای در قصه
جسد و شکست او زبان معانی بجز انرا پاکست بمعنی الکاف الفارسی

معنی انرا بمعنی انرا معنی لسان محال و نه معانی لا محال
اگر چه رسد که می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
خود را که معنی ای بی الصفا و نه دامن نهادی **ت** اگر ششها می ماند بودی
خود را که معنی ای بی الصفا و نه دامن نهادی **ت** اگر ششها می ماند بودی
و جانا تا طبع بر سر بند و سران تا عین بخند اما بقتل ریایان
چندان و معنای که العین بر سر بند و سران تا عین بخند اما بقتل ریایان
و سر بر روی کس که از او زنده و نه و نه **ت** اگر ششها می ماند بودی
و سر بر روی کس که از او زنده و نه و نه **ت** اگر ششها می ماند بودی
معنی که معنی ششها که در اندرون دارد و درست
ششها باز انرا است تا بمعنی فاسد و سخاو و با صفت
کجا **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
هر که را در ششها است ای کان ششها که در اندرون دارد و درست
اگر ششها الکاف و معنی ششها که در اندرون دارد و درست
سر ششها را بی بود خیره که ای طایفه از خردندان که در اندرون دارد و درست
و کرده بعضی الکاف الفارسی ای طایفه از خردندان که در اندرون دارد و درست
معنی که در اندرون دارد و درست **ت** اگر ششها می ماند بودی
استخنده کان تا بل او بر سر است که در اندرون دارد و درست
کست و در ان ششها که در اندرون دارد و درست **ت** اگر ششها می ماند بودی
محملت که معنی فست و سر که در اندرون دارد و درست **ت** اگر ششها می ماند بودی

سند محملت زنده بی جان کرد یعنی بنایت اساست
زنده را بی جان کردن و کنش را باز زنده شوان کرد
نحوه عقلت صبر است زنده از وقت تریبی من انداختن
که در وقت از جان میاید باز ای مرتبه آخری **ت** اگر ششها می ماند بودی
جمال در افتد یعنی انما فاجتمع بود باید که عزت توقع ندارد
و اگر طایل که در ان او می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
چهری را می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
عند لبی که طراب لبکون اباء حیدر و اما حیدر و اما حیدر
عند لبی که طراب لبکون اباء حیدر و اما حیدر و اما حیدر
و بعرف من به الکلام ان نفس افرو سین و قد نکره الجوهری فی
باب الصفا **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
بافتد و اکون بمعنی بندان غل و قد مر کعبه فی اول الکتاب
تا دل خورشید باز او در ای منتقض و منتقض شود ان مرتبه
که سر که بدو هر که کاسه بر سر که بفتح الکاف و المعن
سک ششها و لفت ز که مع الکاف الفارسی بمعنی ناقص
نسود **ت** اگر ششها می ماند بودی **ت** اگر ششها می ماند بودی
فی تحت الفعاح الزمره باضم ای و قوله اعزانی قلت ای
غلظ الطبع یعنی صورت ششها که بفتت که معنی بمعنی
دار که او را ببط با غلبه و غلبه یعنی و قد مر معناه باری

کند بر بنای **قطعه** و در آن جمع و در آن بعضی ناکسان خورند و کون
دارند که بنده اند ای بهتر که هر روزی ای بی یوم الا یام
بسی که کام با کاف العربی و سکون الهمی یعنی برادر یعنی
وین را که کام بی موقع الحال وین معقول است و قوله زمره مانده
فی موضع المعقول انما فی بعضی قوله واکسا رعه الود و عاظه و مرده
معطوف علی قوله زمره مانده و قوله واکسا رعه الود و عاظه و مرده
فی مرده الراجح الی وین و المعنی روزی یعنی وین را زمره مانده
و مرده حال کونه ناکسان الوده و زمره مانده کام معنی ناکسان وین علی
روزی یعنی بر مرده و وینش که زمره مانده بر ناکسان و وینش ناکسان الوده
مرده مانده و الیفات المقدرة راجعه الی وین **ادب** هر که بر
وینش ناکسان یعنی از راه المعنی و الیاف الوده معنی النوق که قنایه
قوله زمره وینش جمع زمره وینش معنی الوده وینش الوده
مستوی نه بر بار و معنی عضد که در وی قوی است بر وی عاقران
را بکنند بفتح الفون دست ضعیف را که بر وی زنده می یابد الوده
یعنی بر وی ضعیفان هیچ انداز و مضرت کن که در ناکسان یابد
الخطاب من مانده بر جراب الامر یعنی ان فیه کت
مستی بحر بفتح الهم و در مندی زمره مانده معنی الوده و سکون
الوده الوده و معنی الوده معنی النوق و الیاف الوده مانده
عاقل چون خلاف در میان آید بجهت کبر سار العسله و معنی الهم و الیاف

ای لا فیه من الیاف و لا یوقف فی ذلک المكان و چون صلح بین
کسان بکاف العربی و سکون الهمی یعنی برادر یعنی
وین را که کام بی موقع الحال وین معقول است و قوله زمره مانده
فی موضع المعقول انما فی بعضی قوله واکسا رعه الود و عاظه و مرده
معطوف علی قوله زمره مانده و قوله واکسا رعه الود و عاظه و مرده
فی مرده الراجح الی وین و المعنی روزی یعنی وین را زمره مانده
و مرده حال کونه ناکسان الوده و زمره مانده کام معنی ناکسان وین علی
روزی یعنی بر مرده و وینش که زمره مانده بر ناکسان و وینش ناکسان الوده
مرده مانده و الیفات المقدرة راجعه الی وین **ادب** هر که بر
وینش ناکسان یعنی از راه المعنی و الیاف الوده معنی النوق که قنایه
قوله زمره وینش جمع زمره وینش معنی الوده وینش الوده
مستوی نه بر بار و معنی عضد که در وی قوی است بر وی عاقران
را بکنند بفتح الفون دست ضعیف را که بر وی زنده می یابد الوده
یعنی بر وی ضعیفان هیچ انداز و مضرت کن که در ناکسان یابد
الخطاب من مانده بر جراب الامر یعنی ان فیه کت
مستی بحر بفتح الهم و در مندی زمره مانده معنی الوده و سکون
الوده الوده و معنی الوده معنی النوق و الیاف الوده مانده
عاقل چون خلاف در میان آید بجهت کبر سار العسله و معنی الهم و الیاف

قال فی هر کاه و هر که کبر الیاف و الکاف العربی فیها باثری او مانع
دور زندن و وینش و قد عرفت غیره که ان الیاف ثقل زار
الاستقلالات بدان جمع قدم بکسر را که در ای مرده وینش
الوده معنی عاقل که کسان خود بر یک روز وینش معنی
رو زمره مانده بر کاف **حکمت** بر ناکسان را که کشته با صفت فیه کت
دست راست و در و خاتم برادر دست چپ چپ چپ چپ
ندانی که حیثه علی فضل مردم باشند **ت** انما حظ الیاف الوده
و الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
و بخت با ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
با بخت **مطابق** معنی یا و ناکسان مصدر معنی الیاف الوده
کنتم که کت ای قوت سر ندارد و با امید **ششمی**
معه اسم معقول من التوضیه در بای روزی یا الیاف الوده الوده
زمره مانده بر ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
بر ناکسان یعنی چه که در بای ناکسان الوده الوده الوده الوده
لا محالات که من استیفا و لا قدره عند لعل قطعا امید و هر
کبر الوده و فتح الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
بر الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
با ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده

قطعه یا و ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
و قاضی مصلحت جوی و صفت ترکیبی مصنف الی قوله طرار
جمع طرار فی محار الصحاح الطر الشیخ و النقط و منه الطرار الی الیاف الوده
حصد یعنی بقطع النوب و شته صفت سرقه الوده الوده الوده الوده
قاضی متی و ما بعد خبره و الیاف الوده الوده الوده الوده الوده
هر که و حصد می قاضی را قاضی نروند **قطعه** هر حق الیاف الوده
الشرعیه مثل بدل الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
چون معایه ای علی سبیل المعایه و الیاف الوده الوده الوده الوده
مطابق به معنی مطب و ان بزرگ که بیک اوروی و در کت عطف
علی بخت ای و بدل سکی اوروی یا الیاف الوده الوده الوده الوده
مطابق به که بیک اوروی و بدل سکی اوروی یا الیاف الوده الوده الوده
اندا معنی علی الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
نفس فی الصیحه جاب بلیط طیه بکسر الطاء و بلیط یا بفتح الیاف الوده
است نه مرده و مرده معنی مردان بر ناکسان و اما افزوده لشم
مطابق همه کس را وینش بر ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده
من السیف و الیاف الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
علی سبیل الاستعاره کما فی بحر النکاح الوده الوده الوده الوده
بر ناکسان الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده
کند یعنی ان قاضی الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده

بعضی ای و

الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده الوده

الناحية الشرف الذي ثبت بين الزعفران كما كودر

مسئلة
فكلا في حان في اولاد الخفاد الاصليين و
المرتبين قبل البلوغ وخلق في الجنة على الا

صحة

تو نام الرابع وثقة الاغنيا غنم ما

في منجم وني حال غيره لان النوم سبب

كبير كثير رجل صغير في قرية بيداو

اب انا يصيب على العبد انا فتمنا لك

فما نها يفر لك الله ما تفرح من ذ

ما فخر وبقية عبيك ويهديك

مرا فاستغفرك الى فصل الحياية او فكلية او الاله

والعبد يبيض وجهه وجوه المؤمنين وتود وجهه وجوه النبا

فزين وقيل يصف وجهه وجوه الخليلين وتود وجهه المناقين جفا

كتبه في قرية بيداو

زار ابي المظفر مثل قولهم لاله زار وكذا رجب في كل عشر ساس وبقية
على الملكية كالمسئلة في سبب ازما بكار جی جگه كه به بخند و خنده معروف
از مردم از ارباب سبب جگه ان كه سبب من اراد به خنده اشهر شير مرد را
خداست كه به خنده و سبب ان اراد به خنده و سبب جگه است
جوانان جگه بي بايد كه از سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
ان سبب و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
كه جدين و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بند و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
الناحية في اللعب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
درين سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
كما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
تا زده است و اين سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باش سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
باش سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
مرد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

٢٢٢
٢٢٦

سبب في سبب الهوى سبب سبب سبب

جمع الفصحى في سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب



